

میلاذ نور

محمد الله نظري "حقجو"



شمس تابید، صبح خندید، مژده ای داد از قرار
گفت: می آید به زودی فصل زیبایی بهار

پانزده ی شعبان رسید و یکه تاز جاده ها
آمدست آن صاحب "الاسیف الا ذوالفقار"

این دل ما گشته شاد و از خوشی شب تاسحر
بس که پرواز می نمود و رقصهای بیشمار

ای دوصد افسوس ربود آن یوسف دلهاچه شد
من هنوزم زنده ام با دیده ای امیدوار

چهارده قرن است چهل منزل به منزل میدویم
تابیبیم زخم دل را، التیام بی شمار

باش آرام باش ای دل بیقراری بیش نکن
روزی خواهد یافت پایان لحظه های انتظار

باز ای "موعود" بی تو جمعه دیگر گذشت
مینشینم تظاهرات سیاه پوش و دل فگار

آشنایم "لافتی الا علی" ما چه شد
روزی "حقجو" حذف خواهد شد ز صفحه روزگار



برای حفظ میهن

برای حفظ میهن جان و تن را می کنیم قربان
توانایی جسم نا توان را میکنیم قربان

اگر دشمن کند جرئت بیارد سوی من حمله
سرش از تن جدا سازم بسان پیکر بی جان

به آب دیدگان شویم رخ طفلان میهن را
که تا نازل شود رحمت ز سوی خالق یزدان

فدای سنگ و چوبت جان ما جانان ما میهن
تویی چون مهد آسایش برای ملت افغان

بداند ارزشش آنکس که شد از ملک آواره
که دید از هر طرف تحقیر و شد نالان و سرگردان

وطنداران وطن را خادمان با وفا باشید
محبت با وطن باشد نمایی زیور ایمان

صمدیار از برای حفظ ناموس وطن برگیر
سلاح از قلم برکف بسان ساتور بران

به چی آیه مه از زابل نیامد؟!

صنوبر، سنجد و سنبل نیامد
پرستو ها سوی کابل نیامد

به گریه کودکی آهسته پرسید:
« به چی آیه مه از زابل نیامد؟ »

دو چشمانش به در میدوزه مادر
تمام لحظه ها میسوزه مادر

خودت گفתי سر هفته میایم
ز مستان رفته و نوروزه مادر

بیا که صبح من تاریک و شام است
نیایی بی تو عمر من تمام است

گمانم مولوی ها راست گفتند
که بی تو جشن جمشیدی حرام است

بیا که بی تو من ماتم گرفتم
و لحظه، لحظه، لحظه غم گرفتم

به امیدی که شاید باز گردی
برایت ختم قرآن هم گرفتم

جاغوری

حنیف بختیاری



زادگاه شیر مردان جاغوری
پاسدار علم و ایمان جاغوری

جان دهم بر اعتلا و رونقت
بهر اهل علم میدان جاغوری

بس که می بینم برخ فرخندگی
باغ را مانی زمستان جاغوری

میوه های معرفت در شاخ تو
خانه ای اندیشمندان جاغوری

نوجوانان، سالمندان، مرد و زن
از تو آموزند عرفان جاغوری

کس چه داند موقف و مقدار تو
گوهری در سنگ پنهان جاغوری

هرچه ما اندر بساط اندوختیم
عشق و پیمان علم و ایمان جاغوری

از تو بوده است و عنایات تو بود
نیک بخشیدی فراوان جاغوری

از تلاش و سعی فرزندان تو
جهل مدفون گشت و نالان جاغوری

آب ارغنداب چون شریان مست
در تن تو کرده جریان جاغوری

سبز و خرم دره های پر گلنت
کو هبایت نبض دوران جاغوری

چون حریم کنج فردوس برین
دیدگان را کرده حیران جاغوری

سینه پر رمز و رازت شاد باد
یادگاری از نیاکان جاغوری

پاسدار توست فرزندان تو
ای خجسته مادر مان جاغوری

1393/1/15

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.